

داستان های مثنوی
با نثر روان
مهدی سیاح زاده

داستان عیسی علیه السلام و شخص نادان

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانه »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)
انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)
انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ پنجم - ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)

مرده ی خود را رها کرده است او

مرده ی بیگانه را جوید رفو

۱۵۱/۲

داستان عیسی علیه السلام و شخص نادان

(دفتر دوم - از بیت ۱۴۱)

حضرت عیسی (ع) در راهی می رفت. شخص نادان
و ابلهی با او همراه شد. در راه گودالی را دیدند که استخوان
هایی در آن بود. وقتی شخص ابله آن استخوان ها را دید، از
حضرت عیسی درخواست کرد، اسم اعظم خدا را به او یاد
دهد، تا بتواند آن استخوان ها را زنده کند.

گفت: ای همراه، آن نام سنی^۱

که بد آن تو مرده را زنده کنی

مر مرا آموز تا احسان کنم

استخوان ها را بدان با جان کنم

۱۴۲/۲

حضرت فرمود: ساکت باش و از این مقوله دم نزن. تو

لایق داشتن نفَس حیات بخشی که خدا به پیامبران خود ارزانی

^۱ - سنی: عالی، بلند.

داستان عیسی علیه السلام و شخص نادان

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

می دارد، نیستی. زیرا باید نفسی پاک تر از باران و قدرت فهمی بیشتر از فرشتگان داشته باشی. زمان بسیاری لازم است تا کسی محرم اسرار الهی شود. فرض کن که اسم اعظم را هم یاد گرفتی و بر زبان آوردی، راز به کارگیری آن اسم مبارک را از کجا خواهی آموخت.

شخص نادان گفت: اگر من اسرار به کارگیری آن اسم را نمی دانم، تو آن نام حیات بخش را بخوان تا استخوان ها زنده شوند. عیسی روی به خدا آورد و گفت: پروردگارا، این چه میلی است که این ابله در سر می پروراند؟ او که خود مرده ای بیش نیست، چگونه است که در اندیشه ی مردگان دیگر است.

چُون غم خود نیست این بیمار را؟

چُون غم جان نیست این مُردار را؟

مرده ی خود را رها کرده است او

مرده ی بیگانه را جوید رفو

۱۵۰/۲

از حضرت حق ندا آمد که: یا عیسی، انسان بدبخت مدام در جستجوی بدبختی است. کسی که خار می کارد،

داستان عیسی علیه السلام و شخص نادان

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

جزای او کشت همان خار است. کسی که تخم خار می کارد هرگز او را در گلستان پر گل نخواهی یافت. او چنان است که حتی اگر گلی را به دست بگیرد، خار می شود و اگر دلبسته ی یاری شود، آن یار برایش تبدیل به ماری خواهد شد.

حضرت عیسی به اصرار و التماس شخص نادان، نام حق را بر زبان راند. ناگهان از میان استخوان ها شیری سیاه بر جست و به شخص نادان حمله ور شد و با پنجه ای سر او را کند و مغزش فرو ریخت. در واقع سری را کند که مانند گردوی خام، مغزی در آن نبود. زیرا اگر مغزی بود، هرگز چنین درخواستی از آن حضرت نمی کرد.

خواند عیسی نام حق بر استخوان

از برای التماس آن جوان

حکم یزدان از پی آن خام مرد

صورت آن استخوان را زنده کرد

از میان بر جست یک شیر سیاه

پنجه ای زد، کرد نقشش را تباه

کله اش بر کند، مغزش ریخت زود

مغز جوزی^۱، کاندرو مغزی نبود

۴۵۷/۲

شرح مختصر نماد ها و رمز ها

در آخر داستان پیش (مارگیر و مار دزد)، مارگیر وقتی دید مار دُزد با زهر مار مُرده، خوشحال شد و خدا را شکر کرد که دعای او را برای یافتن مار مستجاب نکرد، و گرنه اکنون خود او مرده بود. مولوی با این بیت آن داستان را به پایان می برد:

بس دعا ها کآن زیان است و هلاک

وز گرم می نشنود یزدان پاک

۱۴۰/۲

بسا دعا ها را خداوند مستجاب نمی کند، زیرا موجب هلاکت دعا کننده می شود. اینجا مولوی همین داستان «عیسی و شخص نادان» را به عنوان شاهد مثال دیگری نقل می کند.

^۱ - جوز: گردو.

در این داستان، حضرت عیسی نماد مرشد، پیر و انسان کامل و شخص ابله سمبل انسانی است که مانند سگ چشم به استخوان های این زندگی مادی دوخته است. استخوان نماد همه ی آن چیزهایی است که انسان را از معنویت باز می دارد. از ثروت گرفته تا مقام و شهرت و شهوت و امیال مخرب و ... مولوی می گوید: این استخوان ها سرانجام مغز بی مغز سودجویان و قدرت طلبان را مانند پنجه ی شیر، از بیخ و بن می کنند. این همراه ابله عیسی، نماد کامل انسان سودجو و فرصت طلبی است که با نخستین نشست با اولیاء دین از او کرامات و معجزات می خواهد. و بجای آن که از چنان وجود حیات بخشی، درخواست آب حیات برای وجود مرده ی خود کند، شیفته و شیدای استخوان می شود. شهریار وجود چنین ابله‌ی نفس است که مانند سگ برای استخوانی که له می زند.

هین سگ نفس تو را زنده مخواه

کو عدو جان توست از دیرگاه

خاک بر سر استخوانی را که آن

مانع این سگ بُود از صید جان

۴۷۴/۲